

ملاحظات درباره دانشگاه
حوزه طباطبائی

سرشناسه: طباطبائی، سید جواد، ۱۳۲۴.
عنوان و نام پدیدآور: ملاحظات درباره دانشگاه / جواد طباطبائی.

مشخصات نشر: تهران: مینوی خرد.

مشخصات ظاهری: ۱۴/۵. ۲۱/۵.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۲۲۰-۱۸-۵

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

موضوع: دانشگاه‌ها و مدارس عالی - ایران - مقاله‌ها و خطابه‌ها

موضوع: علوم سیاسی - فلسفه - مقاله‌ها و خطابه‌ها

موضوع: Universities and Colleges - Iran - Addresses, essays

Political Science - Philosophy

رده‌بندی کنگره: ۷۱۳۹۷ م ۲ ط / LB۲۳۲۵

رده‌بندی دیویی: ۳۸۷/۵۵

شماره کتابشناسی ملی: ۵۴۵۳۲۹۷



انتشارات مینوی خرد

ملاحظات درباره دانشگاه

جواد طباطبائی

طراح جلد: بهرام علی

نمونه‌خوانی و اصلاحات: حسن داوود خلیلی

۱۰۰۰ نسخه

چاپ اول ۱۳۹۸

حقوق چاپ و نشر محفوظ است

انتشارات مینوی خرد، بولوار میرداماد، خیابان شاه نوری

خیابان دوم، شماره ۲۲ / واحد ۲۲

تلفن: ۲۲۹۲۲۰۱ و ۲۲۲۵۶۴۲ و ۲۲۲۵۷۷۱۶

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۲۲۰-۱۸-۵

www.minooyekherad.com

فهرست مطالب

۹ درآمد

نکته‌هایی دربارهٔ انتحال

۲۷ فصل نخست

دانشگاه ایرانشهر

۵۹ فصل دوم

دانشگاه بومی و دانشگاه ایرانشهر: تحلیل یک مورد

۱۲۵ فصل سوم

خواهش آفرید: «ارز نکنید!»

۱۴۷ فصل چهارم

نمونه‌ای از «بومی‌سازی» در علوم اجتماعی

۱۷۵ فصل پنجم

«تولید» علم بومی و زبان ملی به یاد دکتر علی اکبر

۲۰۷ فصل ششم

کوشش‌های بی‌سابقه برای نابودی فرهنگ ملی

۲۲۷ فصل هفتم

«اندیشه‌های سیاسی» قرن بیستم در مسلخ «سنت»

۲۵۰ فصل هشتم

نعش بی‌جان جان لاک در دستان غم‌سالان

۲۷۵ فصل نهم
اندر مناقب هگل به روایت کریم مجتهدی

۲۹۹ فصل دهم
سوء تفاهم یا جهل

۳۳۱ فصل یازدهم
دگان دونبش در نشر بومی

۳۵۵ فصل دوازدهم
ملا - عاتق - ربان ترجمه اندیشه سیاسی

۴۰۹ فصل سیزدهم
جهل دلیل نیست!

۴۲۹ فصل چهاردهم
یک کلمه
یادداشتی درباره رشته های پنبه شده

نکته‌هایی دربارهٔ انتحال

از زمانی که اسنادی دربارهٔ سرقت ادبی — یا انتحال — تنها استاد تمام شاغل گروه فلسفه دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران منتشر شده هفته‌هایی گذشته است، اما تاکنون، مصداقِ «برنیاید ز کشتگان آواز»، نه از استاد مظنون و متهم به سرقت کلمه‌ای صادر شده است و نه از گروه، دانشکده و دانشگاهی که، بی‌استادی را بر قامت یکی بزرگ‌ترین طُراران همهٔ ادوار دانشگاه تهران راست کرده‌اند. من از نخستین سال‌های دههٔ چهل شمسی تحولات رشته‌های علوم انسانی و اجتماعی دانشگاه تهران را دنبال کرده‌ام، در سه دانشکدهٔ حقوق، ادبیات، و الهیات دانشجوی رسمی و مستمع آزاد بوده و گاهی نیز از بدو به دسی داده‌ام، اما در این نیم‌سده به چنین موردی برخورد کرده‌ام. در چند روز گذشته، بالاخره، اعلامیه‌ای از «حوزهٔ ریاست و روابط عمومی» دانشگاه تهران صادر شده که، به نظر من، بیشتر از آن‌که بتوان آن را از شرایطِ مُحَقَّقَهٔ گناهی به شمار آورد که از مسئولان دانشگاه سر زده، هم‌چون بیانیه‌ای است که «حوزهٔ ریاست» علیه خود صادر کرده است. من در این یادداشت اشاره‌هایی به شرایط امکانِ انتحال می‌کنم و آن‌گاه نیز نکته‌هایی را دربارهٔ دانشگاه خواهم آورد. در این یادداشت‌ها نظری به تجربهٔ شخصی خود از دانشگاه در ایران و چند کشور بیگانه دارم و کوشش می‌کنم دریافت خودم را بیان کنم تا شاید فتح بابی غیر سیاسی دربارهٔ دانشگاه باشد. انقلاب فرهنگی، چنان‌که پیشتر از بیان یکی از «نظریه‌پردازان» و عاملان آن در جای دیگری آورده‌ام، از همان آغاز گامی در سیاسی کردنِ دانشگاه دربارهٔ دانشگاه بود. اگرچه این وضع، به‌رغم دگرگونی‌هایی که در مدیریت دانشگاه روی داده، تاکنون ادامه پیدا کرده است، اما به نظر من دود آن به چشم همه رفته است و، اگر ادامه پیدا کند، هم‌چنان به چشم همه خواهد رفت. مهم نیست که هر یک از ما چه نسبتی با دانشگاه داریم؛ همهٔ کسانی که به هر

صورتی با علم سر-و-کار دارند، به درجات مختلف، عضوی از نظام دانشگاه در کشور هستند و حقّ - حتی وظیفه - دارند نگران دانشگاه باشند. من به این اعتبار این یادداشت‌ها را منتشر می‌کنم و قصد من آن است که بگویم باید پیوندهای میان سیاست و بحث درباره مسائل دانشگاه را گسست و امکان داد تا دانشگاهیان - در معنای عامی که گفتم و نه کارمندان «علمی» آن - درباره مسائل آن نظر دهند.

این که معلم بی‌اهمیت یکی از گروه‌های بی‌اهمیت دانشگاهی که نام بی‌معنای «دانشگاه مادر» را بر آن نهاده‌اند، در حالی که خود بی‌مادر پا به دنیا گذاشته، چنان که در فصل‌های دیگر این دفتر خواهم گفت، مرتکب انتحالی بی‌سابقه شود جای چندان شگفتی نیست. این انتحال گسترده، در ابعادی تا این زمان ناشناخته در ایران، بیشتر از آن که از یک فیلسوفی نوحاسته حکایت کند، که می‌کند، و بیشتر از آن که از فقدان ضابطه‌ها و معیارهای علمی در دانشگاه مادر و نیز عدم کارآیی نظام آموزشی-اداری و نگاه حکایت کند، که البته می‌کند، نشانه‌هایی از یک بحران ژرف در نظام آموزش عالی را در خود دارد. من چندان اطلاعی از کم و کیف ابعاد گسترده انتحال این بزرگوار ندارم و بی‌گیری آن را نیز اتلاف وقتی بیش نمی‌دانم، اما این که در دل انتشار خبر استاد تمام به هیچ وسیله‌ای قابل دسترسی نیست، به معنای این است که اتهام‌های وارده بر خود را پذیرفته و چندان از دفاع ناامید بوده که در صدد دفاع از خود برنیامده است. اگر اتهام‌های وارده بر استاد غایب همان‌هایی بوده باشند که شرح آن‌ها در رسانه‌ها آمده، ناچار باید نتیجه گرفت که او اهل فلسفه جدید و لاجرم فرزند زمانه بوده، اما جای شگفتی است که از الزامات زمانه هیچ نمی‌دانسته است. به این اعتبار، او را باید از «عقلای مجانین» زمان به شمار آورد، که البته جنون او بر عقل می‌چربیده است. در زیرکی استاد فلسفه جدید دانشگاه مادر تردیدی نیست، که توانسته است سال‌هایی

طولانی سر همه شاگردان، استادان و همکاران خود در گروه فلسفه کلاه
 بگذارد و خود را استاد تمام جاسازی کند، اما در این زیرکی بیش از حد
 نشانه‌های بلاهت نیز اندک نیست. اگر هایدگر خوانی استاد به او اجازه نداده
 است که بویی از رموز این دیالکتیک پیچیده زیرکی و بلاهت به مشام او
 برسد، لاجرم، به عنوان مردی سخت عامی باید این ضرب‌المثل را از همگان
 خود شنیده باشد که «زرنگی زیاد مایه جوانمردی است!» دلیل این که من در
 این انتحال، به رغم اهمیت آن، نشانی از نبوغ فیلسوف گویا «مدرن» نوحسته
 نمی‌یابم، این است که در آن قرینه‌های بسیار روشنی بر کندذهنی فیلسوف
 عصر ما نیز می‌توان یافت، زیرا این که اهل فلسفه‌ای «مدرن» در دهکده‌ای
 که جهانی است، در عصر ارتباطات و در میانه شاهراه اطلاعات، گمان کند
 که ملا صدرا همان ابن طفیل است و، بدتر از آن، ابن طفیل، پنج سده‌ای
 پیش، ملا صدرا را پیش از ملا صدرا بوده، به معنای این است که او این مایه
 از عقل سلیم بهره داشته است که بداند حتی در کشور یک چشم‌ها هم
 نمی‌توان ابن طفیل را ملا صدرا رنگ کرد و در بازار جهل و بی‌دانشی
 فروخت. از این فرض زیربنای آخته به بلاهت که بگذریم، یک احتمال دیگر
 نیز می‌توان داد و آن این که او، به عنوان اهل فلسفه، به شعور مردم — منظورم
 اهل علم، اعم از استاد، دانشجو و به طور کلی کتابخوان است — این کشور
 هیچ بهایی نمی‌داده است. به نظر من، این بزرگترین خبطی است که یک
 اهل فلسفه، که ردای استادی بر تن کرده است، در آن اژه که نسبت به فلسفه
 نادان بوده باشد — می‌تواند مرتکب شود. او این اشتباه بزرگ را کرده است که
 گمان کند وقتی کسی سوار اسب — البته در بیشتر موارد اسب — مراد شد، و از
 همگان خود پیشی گرفت، دیگر نمی‌توان او را پائین آورد. غرام می‌دانند —
 اگرچه بیشتر اهل فلسفه اغلب نمی‌دانند — که در کشورهایی که سوار شدن
 کار آسانی است از آن افتادن هم به همان سادگی است. آنچه چنین اهل
 فلسفه‌ای — بویژه اگر هایدگری وطنی بوده باشد، که در سیاست جز اشتباه
 از او سر نمی‌زند — نمی‌داند این است که مردمی که آنان عوام می‌خوانند، بنابر
 شواهد تاریخی، بیشتر از آن که تماشاگران سوار خرم مراد شدن استاد باشند،

در انتظار افتادن او هستند، اگرچه آن‌گاه که استاد سوار است دم بر نمی‌آورند تا افتادن او خنده‌دارتر باشد. اگر دانشجویی از این مایه دانش بهره داشته است که کتابی را به نام نامی استاد ترجمه کند، تا استاد از مزایای قانونی آن استفاده کند، مصداق «هر بیشه گمان مبر که خالی است!»، آن استاد می‌بایست می‌دانست که همان دانشجو روزی خواهد فهمید که کتابی دزدی را ترجمه کرده است. این توهین به شعور دانشجوی استاد و حتی خود استاد است که، به عنوان یکی از «فیلسوفان زنده»، گمان کند که دانشجوی او تا این عمر خفّت بیگاری دادن چنان استادی را تحمل خواهد کرد.

باری به هر حال، به‌رغم این ملاحظات، که از باب طرح بحث آوردم، قصد من افزودن ترمیمی بر توضیح‌های ممکن انتحال واپسین «فیلسوف زنده» ایران نیست بلکه می‌خواهم نظری را دربارهٔ شرایط امکان انتحال مطرح کنم. این نه استادی، تا این درجه کندذهن، چنان‌که به اشاره گفتم، بتواند از همهٔ موانع به این آسانی بگذرد، و از خود به عنوان یکی از «فیلسوفان زنده» رونمایی کند، باید ایرادهایی اساسی در نظام آموزش عالی کشور وجود داشته باشد. دزدان همیشه بوده‌اند و همیشه خواهند بود، زیرا دزدی تنها فضیلت آدمیانی است که سرشت باهوش دارند و شمار آنان نیز در همهٔ اجتماعات انسانی اندک نیست، اما آنچه را انتحال واپسین «فیلسوف زنده» ایران شگفت‌انگیز می‌نماید، بیشتر از چابکی آن‌که می‌تواند «از نسیم هم بدزدد»، بی‌خیالی استادان، ارزیابان، مأموران ممیزی و... نظام آموزش عالی از گروه فلسفه بی‌اهمیت تا دانشکده، دانشگاه و وزارت خانه‌ها است که هر یک حتی برای صادر کردن حکم یک پایه برای معلمان دانشگاه به همهٔ سوراخ‌شبه‌های زندگی ظاهری و باطنی آنان سر می‌کشند و برحسب معمول نیز چیزی می‌یابند. همهٔ مسئولان این مراحل رسیدگی به سوانح احوال معلمان با چراغی گرد شهر در جستجوی قدیسان‌اند، اما از آن‌جا که ضابطه‌هایی که به دست آنان داده‌اند معیارهایی برای انسان ملکوتی است و ضابطان هرگز طرّاران راستین را به چشم ندیده‌اند، در این جستجوی قدیسان چیزی جز کلاه طرّاران بر سر خود نمی‌یابند. بحث بر سر این نیست که

طاران از این جویندگان قدیس زیرک‌ترند، که هستند، بلکه بحث بر سر مغناطیس ضابطه‌هایی است که طاران را جذب و قدیسان احتمالی را دفع می‌کند. منظوری این است که ضابطه‌های نظام آموزش عالی کشور به دست دانشگاه نرفندگان چنان طراحی شده است که با الزامات پیشرفت علم سازگار نباشد - بدیهی است که موضوع بحث من رشته‌های علوم انسانی است و لاغیر! نهادهای جدید منطق و الزامات خود را دارند و هر کسی را نمی‌رسد که به هر بهانه‌ای بخواهد احکام آن منطق را به سود خود تغییر دهد، بویژه اگر این تغییر در صورت سیاستی انقلابی بوده باشد، زیرا هیچ تغییری از احکام این منطق بیگانه‌تر از سیاست انقلابی نیست. به سخن دیگر، انقلاب در درون منطق تولید علم حادث می‌شود و ذاتی آن است و نمی‌توان احکام منطق سیاست‌گذاری را از بیرون در مورد آن به کار برد. دو وجه از انقلاب در تاریخ علم را که پیش می‌شناسیم. نخست، «انقلابی» در درون نظام علمی که در دوره‌ای از تاریخ بشر اتفاق افتاده است: انقلاب در یونان سده پنجم پیش از میلاد، انقلاب در عصر نوزایش اسلام و عصر زرین فرهنگ ایران، تحولی در برخی از حوزه‌های علم در اروپا در سده دوازدهم، که «انقلاب پای» یا نوزایش سده دوازدهم خوانده می‌شود، نوزایش سده‌های پانزدهم و شانزدهم و ... همه این تحولات ژرف در نظام تولید علم انقلاب‌هایی از درون در علم بوده‌اند، در حالی که انقلاب‌هایی، مانند درگونی‌های در بنیاد نظام علمی که در زمان استالین به زعامت لیسنکو در شوروی در دهه چهل سده بیستم و انقلاب فرهنگی در زمان مائو تسه دون در چین در دهه شصت همان سده به رهبری همسر صدر مائو و همدستان او صورت گرفت، صورت‌هایی از انقلاب از بیرون بودند که به نظام علمی آن کشورها تحمیل شدند و به درجات متفاوتی ورشکستگی آن نظام‌های علمی را به دنبال آورد. لیسنکو عضو برجسته آکادمی علوم شوروی بود، اما زن مائو زنی عامی و سخت‌جاء طلب بود و همدستان او نیز که در آن زمان «گروه چهار نفری» خوانده می‌شدند، به همان درجه عامی در علم، مغرض در سیاست و جاه‌طلبان حرفه‌ای بودند. در هر دو مورد، انقلابی که به نام «فرهنگ» بر نظام علمی

شوروی و چین تحمیل شد، به درجات متفاوت، نه تنها به شکست آن انقلاب منجر شد، بلکه چنان اخلاقی در نظام علمی آن دو کشور ایجاد کرد که اثرات آن دهه‌ها هم‌چنان باقی خواهد ماند. جای شگفتی نیست که یکی از رهبران چین — شاید خود دن شیائو پینگ، که در واپسین سال‌های رهبری مانو از قربانیان انقلاب فرهنگی بود و با مرگ او نیز توانست با اصلاحاتی اساسی اثرات برخی از آسیب‌های انقلاب فرهنگی را بزداید — گفته بود که با از میان بردن مرکز آمار چین — به بهانه این که آمار از علوم بورژوایی است — چنان اخلاقی در نظام آماري کشور ایجاد شده است که تا دو دهه دیگر ارائه آماري دقیق غیر ممکن خواهد شد. اهمیت آمار دقیق در صورتی فهمیده خواهد شد که چیر با حیات، یک میلیارد آن زمان را در نظر آوریم که در آن هر برنامه‌ریزی منوط به داشتن آماري دقیق بوده است.

درس‌های این تجربه‌ها که پیشتر دیگران به بهایی گران به دست آورده‌اند، از دهه‌های پیش، در اندام ما بوده است. این امکان وجود داشت که ما بی‌آن که بهایی پرداخته باشیم در بسیاری آن تجربه‌های تلخ برای شوروی و چین را بیاموزیم. یک نکته اساسی در این درس عبرت، که ما می‌بایست از آن تجربه‌های تلخ می‌گرفتیم این است که عام مناسبات در تحت تخصص است و نه تعهد! متولیان انقلاب علمی پرولتری در شوروی و انقلاب فرهنگی در چین، در اوج پیکارجویی‌های دو اردوگاه جهانی و جنگ سرد، این نکته را نمی‌توانستند دریابند. تلقی عقب‌مانده و مبتدلی از مارکس که در «اردوگاه سوسیالیسم» مذهب مختار بود، و الزامات پیکار با اردوگاه دشمن، اجازه نمی‌داد که رهبران شوروی و چین بدانند که مارکس هر ایرادی که داشت اهل تفکر نبود و هر شارلاتانی از نوع لیسنکو و زن مانو را جدی نمی‌گرفت. در ایران، امثال آل احمد و دیگر روشنفکران، که متولیان دفاع از تعهد به جای تخصص بودند، نشان عقب‌ماندگی از دو سو داشتند: از سویی، آنان به درجات مختلف بر مرده‌ریگ جنگ سرد تکیه کرده بودند، اما، از سوی دیگر، ریزه‌خواران خوان روشنفکری چپ‌زده — «زده» را این جا به همان معنای به کار می‌برم که آل احمد در غریزدگی اصطلاح کرده است — فرانسه نیز بودند.

در فرانسه، سردمدار دفاع از تعهد بویژه ژان-پل سارتر بود، اما در همان فرانسه در برابر سارتر کسانی مانند رمون ارون از آن بیدهای نبودند که با بادهای سارتری بلرزند. در ایران، متولیان دفاع از تعهد آل احمدها و هواداران اهل ادبیات اگزیستانسیالیسم سارتری بودند، و در سوی دیگر صحنه نیز حزبی ضد ایرانی و گروهک‌های ریز-و-درشتی قرار داشتند که از هیچ چیزی به اندازه پیچیدگی‌های مناسبت‌های اجتماع انسانی بی‌خبر نبودند، در حالی که قرینه رمون ارونی هم در افق پدیدار نمی‌شد. در زمان انقلاب فرهنگی، آل احمد قالب تهی کرده بود، اما چشم‌انداز میراث او «از چشم برادر» هم‌چنان شوم دیده می‌شد. این «برادر» زنده، که از شعور و علم و دانش و ادراک و ادعاهای روشنفکرانه او را به ارث نبرده بود، در حد خود، از آن روی در نقاب خاک کشیده بسی متوسط‌تر و کوتوله‌تر بود، اما این همه فضیلت مانع از آن نمی‌شد که زبان در کام در بکشد و برای عالم و آدم نسخه بنویسد. کسی هم نمی‌تواند که این درس نخوانده دانشگاه قرار است چه طرحی برای اصلاح دانشگاه بدهد؟ البته، برخی دیگر از متولیان نخستین انقلاب فرهنگی نیز که دانشگاه‌دو بودند، در بی‌اطلاعی از ظرافت‌های اداره دانشگاه دست کمی از او نداشتند. این متولیان، هر توهمی که نسبت به اصلاح داشتند، و توهم‌های آنان هم چون تیشه‌ای بود که بر ریشه نهال نحیف دانشگاه فرود آمد، اما یا از بیان توهم‌های خود ناتوان بودند یا برای استفاده از مزایای قانونی مقام تقیه پیشه می‌کردند، ولی آن بیان یکی نیز بود که خیالات خود را در زورق‌های تشر مسجع، لفافه عرفان‌سواری، زیر پوشش دلق زرق زهد سیاست‌زده امام محمد غزالی و ... بیان می‌کرد، دانشگاه را از «بازار عطاران» قیاس می‌گرفت و گمان می‌کرد که از دانش با مدیتر عطران به مشام رسد. بدیهی است که این تصور، که دانش و دانشگاه بوی دارد، از توهم‌های ناشی از دیدگاه ایدئولوژیکی در تولید دانش است. در همان زمان، گوینده همان سخنان، که وظیفه پراکندن بوی عطر و رساندن آن به مشام امت را بر عهده گرفته بود، در مصاحبه‌ای، آشکارا گفت که اگر از برخی از گروه‌های علمی دانشگاه به اختیار اعضای آن گروه‌ها بوی عطر به مشام

نرسید هیأت پاکسازی ناچار در آن گروه‌ها را بسته نگاه خواهد داشت تا بوی عطر به مشام برسد! معنای آن حرف این بود که از علم باید همان بویی به مشام برسد که دماغ هیأتی که به ملاحظات سیاسی برگزیده شده بودند به آن عادت کرده بوده است. کسانی در آن هیأت از حوزه‌ها آمده بودند و تنها نظام حوزه را می‌شناختند. در نظام حوزه‌ای، که مبتنی بر نظام علمی دینی است، علم بوی یکی از ادیان را دارد، اما، در نظام دانشگاهی، حتی اگر علوم دینی تدریس شود، تدریس این علوم از منطقی جز آن‌که بر آن علوم در نظام حوزه حاکم است، فرمان می‌برد. دانشگاه جای آزادی عقیده علمی است، یعنی دانشگاه در جستجوی علم غیر ملتزم است تا بیش از پیش مرزهای دانش را گسترده کند. اما آزادی ایمان هر کسی نیز محفوظ است. برخی از راهبان یسوعی که از سده‌ها پیش از مهم‌ترین مدافعان اصول کلیسای رُم به شمار می‌آیند، در دانشگاه‌ها، اروپایی ریاضیات، فیزیک و حتی نظریه‌های مارکس تدریس می‌کنند. آن، به عنوان راهبان مسیحی، از سرسخت‌ترین مخالفان نظریه‌های مارکس است، اما به عنوان استاد کوشش می‌کنند اعتبار علمی نظریه‌های مارکس در اقتصاد را توضیح دهند، یعنی نه مارکس تبلیغ می‌کنند و نه دانشگاه را به میدان پیکار علیه مارکس تبدیل می‌کنند. آن‌که به عنوان استاد متخصص در نظریه‌های مارکس است، به عنوان راهب، به ضرورت طرفدار نظریه‌های مارکس نیست. در چنین مواردی، ایمان دینی و اعتقاد علمی دو امر متفاوت و دو شأن یک فرد را احاطه هستند.

در نظام‌هایی که آزادی علمی پذیرفته است، علم و دانشگاه از این حیث بویی ندارد که دانشگاه حوزه نیست که متولی تولید علم دین باشد. هیچ مدرسی در حوزه نمی‌تواند غیر ملتزم به دیانت آن حوزه باشد، یعنی او «متعهد» است، اما خاستگاه این تعهد او ایدئولوژی سیاسی او نیست، بلکه آن مدرس ملتزم به دیانت آن حوزه از این حیث متعهد است که به عقل و منطق آن را بهترین یافته و به آن اعتقاد پیدا کرده است و این اعتقاد او نیز باب تحقیق و تفحص را بر او نمی‌بندد. البته، این جا بحث از عامه مؤمنان نیست که نیاز چندانی به تفحص علمی ندارند. این‌که کسی مانند امام فخر

رازی در پایان عمر گفته است که کاش به دین عجم از دنیا می‌رفت، از مقوله دیگری است، زیرا او، پس از عمری شگاکیت و خردورزی در دین، می‌دانست که ایمان لطیفه‌ای است که به قول خواجه نصیر طوسی «عقل را در آن مجالی» نداده‌اند. اگر یکی از همان مدرّسان حوزه کسوت استادی دانشگاه پیوشد، هر اعتقادی که داشته باشد، تعهد استادی او ناشی از علم و نه از ایمان اوست. در دهه چهل شمسی یکی از فقهای اهل سنت کردستان در تنها دانشکده الهیات کشور، که دانشکده‌ای برای آموزش و تحقیق در علوم دینی، شیعی بود، فقه شافعی درس می‌داد، و کتاب او در این باب را نیز انتشارات دانشگاه تهران منتشر کرده بود، اما او، به عنوان استاد، ایمان خود به مذهب شافعی را تبلیغ نمی‌کرد، بلکه علم خود در فقه شافعی را به دانشجویان که طور عمده شیعه بودند می‌آموخت. خلاصه کلام این که شأن مدرسی معنوی دینی از مقام استادی دانشگاه جداست و نباید آن دو را مندرج در تحت مقوله‌ای واحد دانست. وانگهی، دانشگاه و حوزه — در ایران — در عرض هم نیستند که بتوان وحدت آن دو را به دعایی نومیدوار طلب کرد. دانشگاه، در ایران، از همان آغاز تأسیس آن و حوزه دو نهاد متفاوت و در طول همدیگر بوده‌اند. آغاز دوران جدید تاریخ ایران، شاید بتوان گفت تا شکست ایران در جنگ‌های ایران و روس، که برخی از واقعیت‌های الزامات دوران جدید به ایران تحمیل شد، نظام سنت قدمایی در تولید دانش تنها نظام تولید دانش در ایران بود. به دنبال آن شکست، و تکوین آگاهی از ضرورت کسب دانش جدید، که نظام حوزه، اگر نباید آن ناتوان بود، نخست، دارالفنون، و از آن پس نخستین دو مدرسه آموزش عالی — علوم سیاسی و طب — تأسیس شد که می‌بایست رجال سیاسی آینده کشور و طبیبان دردهای مردم را با دانش جدید آشنا می‌کرد. در کشورهای اروپایی، دانشگاه‌های بزرگ از تحولی در حوزه‌های مهم به وجود آمدند و، زمانی نیز که با پیشرفت مدرنیته نیازی به ایجاد نهادی جداگانه برای تدریس و تحقیق در الهیات احساس شد، مراکزی را برای این امر تأسیس کردند. برخی فرقه‌های مسیحی نیز که در گذشته صومعه‌هایی برای تدریس و تحقیق

داشتند هم چنان حفظ شدند و برخی از آن‌ها که ورود برای همگان در آن‌ها برای آموختن علوم دینی آزاد است، مانند حوزه علمیه پسوعیان در پاریس، هنوز از مهم‌ترین مراکز آموزش علوم دینی به شمار می‌آیند. در این نظام، که دانشگاه و حوزه در کنار یکدیگر قرار دارند، نسبت آن‌ها به همدیگر طولی است، اما همه دانشگاه‌ها در عرض همدیگر قرار دارند. می‌توان از وحدت دو دانشگاه مُکَمِّل یکدیگر سخن گفت، اما چنین حکمی در مورد دانشگاه حوزه درست نیست. منظور من به کار گرفتن برخی از قواعد اداره دانشگاه در حوزه نیست، مانند این که بگویم طلاب حوزه نیز باید مانند دانشجویان دانشگاه در امتحانی برای سنجش آموخته‌های آنان شرکت کنند، اگرچه اگر حوزه حور باشد - یعنی نه محل تولید انبوه کارمند برای دولت - نیازی به امتحان ندارد. هیچ‌کس از ررگان علم و دانش در نظام آموزشی بیش از هزار ساله در ایران در هیچ امتحانی شرکت نکرده بودند و این امر مانع از آن نبود که خود معیار هر امتحانی شوند. در گذشته، استادان طی سال‌ها برجسته‌ترین طلاب را شناسایی می‌کردند و آنان را برمی‌کشیدند. از این همه طلاب امتحان داده در دهه‌های اخیر یک عالم بزرگ برنیامده است. حوزه مکان آموزش کارمندان دولت نیست، بلکه به طور تاریخی محل تربیت سرداران بزرگ علم بوده است. با وارد کردن سنجیده امتحان از نوع دانشگاهی آن به حوزه خوف آن می‌رود که امتحان نیز که تاکنون در حوزه ناشناخته بود از در دیگری وارد شود.

امتحان و انتقال دوستان قدیم‌اند. کمتر اتفاق می‌افتد که امتحان از دری وارد بشود، اما یار قدیمی او از در دیگر وارد نشود. دانشجویان به انضای سرشت خود تقلب نمی‌کنند، بلکه این الزامات نظام دانشگاهی است که هر دانشجویی به تمنایی در آن راه می‌یابد، گروه اندکی برای علم، جمعی کثیر از بد حادثه و به سائقه جاه طلبی‌های شخصی! به این اعتبار، دانشگاه سنخیتی با حوزه ندارد، یعنی نباید داشته باشد، و در نظام دانشگاهی باید ضابطه‌های مهمی را به کار گرفت تا در بنیان انتقال و تولید علم اخلاقی ایجاد نشود. به عبارت دیگر، برای این که حوزه و دانشگاه بتوانند به هدف‌های عالی

خود برسند، حوزه باید بتواند بر تعهد عالمان خود استوار باشد و دانشگاه پیوسته تخصص را به عنوان ضابطه‌ای به کار گیرد، زیرا در حوزه اصل بر تعهد نسبت به نظامی فکری است، در حالی که دانشگاهیان متعهد به تخصص خود هستند. اعتقادات مدرّسان حوزه اساس تعهد و تخصص آنان است، زیرا علم آنان اساس اعتقادات آنان را تشکیل می‌دهد و آنان کوشش می‌کنند صورت برهانی آن اعتقادات را به طلاب خود انتقال دهند، در حالی که دانشگاهیان، در دانشگاه، به تخصص خود تعهد دارند، اما می‌توانند اعتقادات شخصی متفاوتی نیز داشته باشند. مدرس حوزه نمی‌تواند به معاد بستنی اعتقاد نداشته باشد، اما براهین آن را برای طلاب خود تقریر کند، در حالی که استاد دانشگاه، به عنوان محقق در فیزیک نیوتنی، می‌تواند آن را تدریس کند، اما اصول و نتایج فیزیک بعد نیوتنی را بپذیرد. باری، ضابطه کار دانشگاه، در هر نظام سیاسی، یا تخصص است یا آن نهاد را هر اسمی که داشته باشد نمی‌توان دانشگاه خواند. رها کردن دانشگاه، در همه نظام‌های سیاسی، به امان کسانی که یا دانشگاهی نبودند یا در دانشگاه از دانشگاه چیزی نیاموخته بودند، خطا بود. مهم این نیست که کسی یا کسانی چند سالی دانشگاه یا حوزه رفته و می‌در رشته تحصیلی خود دانشمندی شده باشند. آنان می‌توانند درباره دانشگاه و حوزه بیچ ندانند. اگر آرایه سیاست نیز بر هیچ‌ندانی آنان از عمل دانشگاه نیز اندیشه نود، تردیدی نیست که بر سر دانشگاه و حوزه آن خواهد آمد که بیشتر با اسمیه‌ای استالینی بر نظام علمی در روسیه شوروی و با انقلاب فرهنگی بر نهادهای نظام علمی چین آمد. از بیشتر نخستین کسانی که به تحول در دانشگاه‌ها گمانه‌شمارند، از آن‌جا که مأمورانی کمابیش معذور بودند، عبارتی درباره دانشگاه در بر نهاده است که با استناد به آن بدانیم آنان چه تصویری از دانشگاه داشته‌اند، این گفته‌های یکی از آنان، که نظر به مقامی که در دفاع نظری از مواضع رسمی پیدا کرده بود، می‌توان او را هم چون سخنگوی انقلاب فرهنگی به شمار آورد، در نفهمیدن عمل دانشگاه آیتی است. آن‌چه در این سخنان شگفت‌انگیز می‌نماید، تأکید بر عطری است که باید از دانشگاه به مشام رسد، و گویا در

آن زمان به مشام نمی‌رسیده است، اما چنان‌که گفتم گویندهٔ آن سخنان دانشگاه را با «بازار عطاران» خلط کرده بود. با چنین توهم‌هایی بود که در نخستین دههٔ انقلاب فرهنگی آسیب‌هایی جدی بر دانشگاه و نظام علمی آن وارد و تدابیری اتخاذ شد که دانشگاه را از حقیقت آن تهی کرد. انقلاب «فرهنگی» می‌توانست تحولی در نظام اداری و علمی دانشگاه باشد، اما صورت «انقلاب» به خود گرفت و مانند هر انقلابی وجه سیاسی آن بر وجه فرهنگی آن چربید. با غلبهٔ وجه سیاسی بر فرهنگی نیز بدیهی است که بحثی نمی‌توانست درگیرد، زیرا «انقلاب» مخالفان و موافقان دارد، و با کسانی که به فارت می‌رسند بحث نظری دربارهٔ مطلوب یا مذموم بودن انقلاب ممکن نیست. اما وضع در تحول علم و دانشگاه متفاوت است. علم و نظام علمی «دوری پیچیده» اند و هیچ گروهی — بویژه صاحبان قدرت — نمی‌توانند ادعا کنند که همهٔ زلفت‌ها و پیچیدگی‌های آن را می‌دانند. این که کسی ادعا کند که بوی علم به مشام او رسیده است و از علم و دانشگاه بخواهد آن‌ها را از خود بپرانند، یاوه‌ری سخنی است که از یک فرد دانشگاه رفته می‌تواند صادر شود: این سخن سیاسی است، یعنی اجبار دانشگاه به پراکندن بویی که ندارد! این اجبار هیچ‌نمایی با آزادی علم ندارد و تردیدی نیست که از پافشاری در این تعصب عصری از دانش جدید به مشام کسی نخواهد رسید، اما این امکان وجود دارد که نباهم‌اندازی‌های سیاسی دماغ اهل دانش را چنان آزرده کند که دانشگاه برای خودش از دانش تهی شود. تماس قدیس، در سدهٔ سیزدهم میلادی، گفته بود که ایمان امری اختیاری است و کسی را به داشتن اعتقاد خاصی نمی‌توان وادار کرد. «زیرا آنان در قلب خود به عقیده‌ای ایمان خواهند داشت، اما در زبان به چیز دیگری اقرار خواهند کرد». (نقل به مضمون از کلیات الهیات) این همان نکتهٔ ظریفی است که مأمورانِ معذور ما هفت سده پس از تماس قدیس راهب نمی‌دانستند. راز انتقال بی‌سابقهٔ واپسین «فیلسوف زنده» ایران در این نکته نهفته است که من در بخش دیگری با تفصیل بیشتری به آن خواهیم پرداخت.

اما بیشتر اشاره‌ای به تنها واکنش دانشگاه تهران می‌کنم که می‌تواند مایهٔ عبرت باشد.

در نخستین واکنش دانشگاه تهران، که از طرف دفتر ریاست با عنوان «ادارهٔ کُل حوزهٔ ریاست و روابط عمومی دانشگاه تهران» صادر شده و جز شعار هیچ نکتهٔ مشخصی در آن وجود ندارد، آمده است: «نظر به نشر شایعاتی مبنی بر عدم رعایت امانت‌داری علمی یکی از اعضای هیأت علمی دانشگاه تهران در فضاهاى مجازى و عدم موضع‌گیرى سلبى و ایجابى ایشان و انتشار گسترده‌ی‌هاى از سوى افراد مختلف، موارد ذیل را به استحضار عموم دانشگاهیان و جامعه علمی کشور می‌رساند: دانشگاه تهران همواره بر رعایت اخلاق علمی، حفظ حقوق معنوی و مالکیت فکری افراد حقیقی و حقوقی و نیز مراعات دانشگاهی و علمی اهتمام و تأکید ویژه داشته و دارد و این امر مهم و بنیادین در جزو وظایف ذاتی و اصول مسلم و راهبردی خود می‌داند و، برای پاسداری از این مقصود، اندک تسامح و مجامله‌ای را نخواهد پذیرفت. از این رو، به‌سظور حفا و حراست از حقوق و حیثیت دانشگاه و فرد یا افراد ذی‌حق، کمیته، متشکل از برجسته‌ترین استادان مرتبط تشکیل داده تا این موضوع را با سرعت و جدیت تمام مورد بررسی تخصصی قرار دهند. بدیهی است هر نتیجه‌ای که از این بررسی حاصل آید ملاک و مناسط عمل قرار خواهد گرفت و جهت تنویر افکار عمومی اعلام خواهد شد. دانشگاه تهران در صورت اثبات تخلف مزبور، برخورد قاطعانه و قانونی را با فرد متخلف انجام داده و با ارجاع موضوع به مراجع ذی‌صلاح از انجام رفتارهای غیر اخلاقی و غیر حرفه‌ای تبری خواهد جست، دم‌چنان‌که اگر اتهام وارده اثبات نگردد دفاع از حیثیت شغلی و صنفی اعضای هیأت علمی را وظیفهٔ همیشگی و لازم خود می‌شمارد.» عبارت‌های ناروشن نخستین اعلامیه، که تا این لحظه گویا و اسپین اعلامیه نیز هست، خود نشانه‌ای از بی‌خبری دانشگاه از کلاهبرداری احتمالی واپسین «فیلسوف زنده» ایران است، زیرا اگر استادی مراحل ارتقاء از استادیاری پایه یک به استادی تمام گروه فلسفه را به طور قانونی طی کرده، یعنی همهٔ مدارک و مستندات مربوط

به تقاضای پایه‌ها، سنوات خدمت و مراتب عضویت در هیأت علمی مورد بررسی قرار گرفته، چرا دانشگاه باید «کمیته‌ای متشکل از برجسته‌ترین استادان مرتبط تشکیل» دهد تا با نتیجه‌ای که از تحقیقات آنان به دست خواهد آمد «جهت تدویر افکار عمومی» (کذا!) اطلاع‌رسانی کند. پرسش این است که، اگر شورای گروه فلسفه دانشگاه تهران و شورای پژوهشی دانشکدهٔ ادبیات مدارک «فیلسوف زندهٔ ایران» را بررسی کرده‌اند، چرا و چگونگی به هیچ‌اشکالی در میان انتحال‌های متعدد استاد برنخورده‌اند؟ اگر شورای گروه و دانشکده کار خود را به درستی انجام نداده‌اند، لاجرم، باید به جای بررسی نسبت انتحال به واپسین «فیلسوف زندهٔ ایران» در درجهٔ نخست مدیر وقت دانشگاه، گروه فلسفه را مقصر دانست! آنان می‌بایست نظری به نوشته‌های همکارانشان در وقت خود می‌انداخته‌اند، که گویا نینداخته‌اند، و اگر انداخته‌اند آیا کسی در میان آنان نبوده است که بداند ابن طفیل ملا صدرا نیست و ... اعلامیهٔ حوزة ریاست شش از هر چیز نشان از استیصال آن حوزه و شخص رئیس دانشگاه دارد که با وجود شوراهای آموزشی، پژوهشی و ... چند استاد کاردان و دانشگاهی واقعی ندارد که به محض آشکار شدن چنین کلاهبرداری‌هایی همان روز کار را یکسر کنند. اگر، چنان‌که شاگرد سابق استاد ادعا کرده، کتاب چاپ شده‌ای را برانگیخته و به فارسی و به نام استاد ترجمه کرده، بررسی چنین موردی کار چند ساعت، یک آدم زبان‌دان و آشنا با فلسفه است. اگر ریاست دانشگاه، بویژه معاون پژوهشی، به چند استاد برجسته در علوم انسانی دسترسی می‌داشتند، تردیدی نیست که می‌توانستند این قائله را در همان ساعات نخستین بخوابانند!

این‌که در هفته‌های گذشته واپسین «فیلسوف زندهٔ ایران»، چنان‌که سیرهٔ فیلسوفان بزرگ است، خود را از رسانه‌ها پنهان نگاه داشته امری طبیعی است، اما مگر دانشگاه نمی‌داند که یکی از مهم‌ترین رونمایی‌های او در قلمرو فلسفه در سطح جهانی در کجاست؟ مگر دانشگاه نمی‌توانست از استاد خود بخواهد که به سلب یا ایجاب به اتهامی که به او زده می‌شود، پاسخ گوید؟ اگر استاد در سفر فرصت مطالعاتی است نمی‌تواند بدون اجازه

دانشکده و دانشگاه رفته باشد، در این صورت چرا دانشکده و دانشگاه دسترسی به استادی که به او ارز حواله می‌کند ندارد؟ این استاد، به عنوان واپسین «فیلسوف زنده»، بدیهی است که، حتی اگر فیلسوف نباشد، باید هنوز زنده باشد، اما سبب مماشات حوزه ریاست دانشگاه تهران با او چیست؟ اگر دانشگاه تهران «دفاع از حیثیت شغلی و صنفی اعضای هیأت علمی را وظیفه همیشگی و لازم خود می‌شمارد»، که البته من هیچ تردیدی در این باره ندارم! چرا در چنین مواردی در عدم دفاع از اعتبار دانشگاه در کشو از فندان اعتبار و حیثیت استاد متهم به انتحال مایه می‌گذارد؟ پرسش نایی از این دست مبین این است که مدیر و همه اعضای گروه فلسفه، شورای پژوهشی دانشکده ادبیات و شورای آموزشی و پژوهشی دانشگاه تهران، به - کم قاعده‌الاول فالاول، متهمان ردیف نخست هستند. به لحاظ علمی، هر یک از افرادی که در این سلسله مراتب بوده‌اند، در حد مسئولیتی که داشته‌اند مقصود این که هیچ کسی از کلاهبرداری در چنین ابعادی و در طی سال‌های طولانی در هیچ یک، احل بویی از آن نبرده، بیش از هر چیزی نشان از افلاسی دارد که دانشگاه مادر در آن سقوط کرده است! ظاهر این کلاهبرداری، به صورتی که در رساله‌های از جزئیات آن آمده، بیش از آن که استاد را در مظان اتهام قرار دهد، متولیان دانشگاه را در ردیف نخست متهم قرار می‌دهد، زیرا آنان در دهه‌های گذشته با ناکارایی خود دانشگاه را به گاوشیردهی برای افراد و گروه‌هایی سودجو و انتقام‌اندازی علمی تبدیل کرده‌اند.

به عنوان مثال، من در سال‌های اخیر به مناسبت سمینارهای برخی کتاب‌های دانشگاهی نظر مسئولان را به این نکته جلب کرده‌ام که برخی از استادان دانشگاه مادر حتی زبان ملی را درست در نمی‌یابند و نه تنها از فهم ظرایف آن ناتوان هستند، بلکه تسلطی در املاء و انشای فارسی ندارند. مسئولان دانشگاه و وزارتخانه‌ای که متولی آموزش عالی در کشور است، هرگز چنین اعلام خطرهایی را جدی نگرفته‌اند. تردیدی نیست که وضع دانشگاه مادر کشور، که در دهه‌های اخیر به صورت‌های مختلف آسیب‌های

بسیاری بر آن وارد شده، در قلمرو علوم انسانی، کمابیش در مرز فاجعه است. افشای کلاهبرداری یکی از استادان این دانشگاه تنها یکی از ناشیانه‌ترین این کلاهبرداری‌ها و بی‌اهمیت‌ترین آن‌هاست. اگر آن استاد ناشیانه عمل نمی‌کرد و از جاه طلبی کمتری بهره می‌داشت، می‌توانست مانند «دزد ناشی به کاهدان» نزند! چنان‌که بسیاری توانسته‌اند نزنند. اینک که سه بی‌شکسته و پیمانه‌ای ریخته، فرصت مناسبی است تا مسئولان دانشگاهی به فکر چاره بیفتند و مقدمات اصلاحاتی اساسی را فراهم آورند. ورد این واسین «فیلسوف زنده» ایران در مقایسه با سرنوشت دانشگاه مادر و نظام علمی کشور هیچ اهمیتی ندارد؛ «آمد مگسی و ناپیدا شد!» اما دانشگاه با... فکری به حال خودش بکند: کافی است کسی از «حوزه ریاست» سری به... روبروی دانشگاه بزند و آگهی‌های روی دیوارها و تنه درختان را بجماع کند. که چه بر سر علم آمده و چگونه تولید علم به مناقصه گذاشته شده است.

چنان‌که در آغاز این یادداشت گفتم، از نظر من... ورد انتحال استاد فاقد کوچک‌ترین اهمیت است. برعکس، بحث بر سر نظام دانشگاهی است که اجازه داده است چنین افراد و گروه‌هایی، که از تعهد آن جز تفتن باقی نمانده، نظام دانشگاهی را به تیول خود تبدیل کنند! آن چه در فعل‌های این دفتر می‌آورم مجموعه‌ای از یادداشت‌هایی است که در سه چهارم سال اخیر به مناسبت‌های متفاوت نوشته و برخی از آن‌ها را منتشر کرده‌ام.